

حقیقتِ شمس تبریزی*

ویلیام چیتیک

معصومه نقدیشی**

اشاره

ویلیام چیتیک، نویسنده و پژوهش‌گر توانای عرفان و تصوف در آمریکا است. وی در این نوشتار به شیوه‌ای محققانه پس از مقدمه‌ای مختصر، به تشریح ویژگی‌های شخصیتی و برخی دیدگاه‌های شمس تبریزی پرداخته، به گونه‌ای موجز خواننده را با لایه‌های درونی و شخصیت تو در توی او آشنا می‌کند. چیتیک می‌کوشد تصویری روشن‌تر از شمس در ذهن خوانندگان ایجاد کند. نقل‌قول‌هایی که نویسنده در این مقاله به آن استناد کرده، علی‌رغم ایجاز، حاکی از ژرفای اندیشه شمس تبریزی است. لحن تا حدودی تلخ و گزنده این شیخ، همچون دارویی است که شفا و سلامت را در پی دارد و بی‌گمان دیدار او با مولانا، آن زمان که وقتش در رسید، طوفانی بود که هر چه را مولانا ساخته بود به ویرانی مبدل ساخت. صراحت و نفوذ کلام شمس و به قول خود وی با «گفتن آنچه گفت» شاعر، اندیشمند و عارفی بزرگ را تقدیم جهانیان کرد که تاکنون نظیری نیافته است.

کلیدواژه‌ها: چیتیک، شمس تبریزی، مولانا، متابعت

* مشخصات کتاب‌شناختی این اثر چنین است:

Chittick, William C. (2012). "The Real Shams-I Tabrīzi" in: *In Search of the Lost Heart: Explorations in Islamic Thought*, ch. 6, Mohammad Rustam, Ati Khalil, and Kazuyo Murta (eds.), Sunny Press, pp.49-55.

** کارشناس ارشد عرفان اسلامی، دانشگاه آزاد اسلامی نیشابور.

کمتر کسی است که نام مولانا را شنیده باشد و با نام شمس تبریزی (مفقودشده در ۶۴۳ هـ/۱۲۴۶م) آشنا نباشد. اطلاعات قطعی ما درباره او بسیار اندک است. تنها چیزی که کاملاً روشن است ورود او به قونیه است که نقطه عطفی تعیین کننده در زندگی مولانا بود و منجر به سرودن اشعار الهامی شد. با توجه به اهمیت اشعار مولانا برای اسلام ایرانی، می توان به راحتی نتیجه گیری کرد که شمس نقشی مقدر از جانب خدا در تاریخ اسلام ایفا کرد. سید حسین نصر در پژوهشی درباره مولانا، که قریب چهل سال پیش منتشر شد، به این نکته اشاره کرده است:

تردیدی نیست که شمس برای مولانا فقط مرشد یا استاد تصوف نبود، چون مولانا سال ها پیش از ملاقات با او سلوک عملی در تصوف داشت، بلکه چنین به نظر می رسد که شمس فرستاده ای الهی با نفوذی معنوی بود که به یک معنا حالات درونی مولانا را در قالب شعر «جنبه بیرونی بخشید» (نصر و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۶).

حکایات شمس و مولانا در ادبیات عامیانه غرب، بیشتر بر وجه شورانگیز داستان شمس معطوف است؛ ما با تصویری از یک عاشق شیدای خداوند مواجهیم که به رسوم اجتماعی و دینی کاملاً بی اعتنا بود. تنها طی چند سال اخیر دانشمندان غربی مبادرت به بررسی دقیق مهم ترین مرجع حیات و آموزه های او (مقالات) کردند؛ مقالات، کتابی هفتصد صفحه ای است که در طبعی نفیس در ۱۹۹۰ میلادی پژوهش گر ایرانی، محمدعلی موحد کار تصحیح انتقادی مقالات را به انجام رساند. این کار بسیار دشوار بود، زیرا نسخه های خطی اصلی حاصل یادداشت های پراکنده ای بود که ظاهراً افراد مختلف در خلال صحبت های او برمی داشتند. هیچ نسخه منقحی فراهم نبود و متن سرشار از تقطیعات، حذفیات و ارجاعات مبهم بود. همانند فیه ما فیه مولانا بسیاری از سخنان داستان گونه اند. درصد نسبتاً بالایی (از این سخنان) پیشینه شخصی او و استادان و شیوخ مختلفی را که او ملاقات کرده بود بازگو می کند. گرچه در داستان ها آمده است که مولانا بیشتر وقتش را تنها با شمس صرف می کرد، مسلماً خود مولانا مقالات را مکتوب نکرده و در بسیاری موارد، متن حاکی از این است که ضمن سخن گفتن شمس، افراد زیادی حضور داشتند.^۱

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های شخصیتی شمس که در مقالات نمایان است، اطمینان کامل او در باب رتبه معنوی و متعالی خویش است. به گفته نصر، او شک نداشت که «فرستاده‌ای الهی با نفوذی معنوی» است. بیانات او در مورد خودش، آنه ماری شimmel را بر آن داشت تا از «غرور معنوی عظیم» وی سخن به میان آورد. خواننده‌ای که چندان همدلی نداشته باشد، چه بسا بر آن شود که او را متکبر یا به طرز زنده‌ای گزافه‌گو بخواند، اما شمس کاملاً متوجه بود که سخنانش برای کسانی که از حالات درونی او بی‌خبر بودند، چگونه جلوه کند. وی می‌گوید:

این مردمان را حق است که با سخنان من الف ندارند. همه سختم به وجه کبریا می‌آید. همه دعوی می‌نماید. قرآن و سخن محمد (ص) همه به وجه نیاز آمده است، لاجرم همه معنا می‌نماید.

سخنی می‌شنوند نه در طریق طلب و نه در نیاز. از بلندی به مثابه‌ای که برمی‌نگری، کلاه می‌افتد. اما، این تکبر در خدا هیچ عیب نیست. و اگر عیب کنند، چنان است که گویند «خدا متکبر است». راست می‌گویند. و چه عیب باشد؟ (تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۳۹).^۲ و^۳

متن مملو از مطالبی است که ادعاهای شمس را غیرمتعارف جلوه می‌دهد. در اینجا چند مورد از این عبارات را می‌آوریم:

آن کس که به صحبت من ره یافت، علامتش آن است که صحبت کردن دیگران بر او سرد شود و تلخ شود؛ نه چنانکه سرد شود و همچنین صحبت می‌کند، بلکه چنانکه نتواند با ایشان صحبت کردن (همان: ۷۴).
وجود من کیمیایی است که بر مس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می‌افتد، همه زر می‌شود (همان: ۱۴۸).

مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست؛ برای ایشان نیامده‌ام. این کسانی که رهنمای عالم‌اند به حق انگشت بر رگ ایشان می‌نهم (همان: ۸۲).
وقتی مشایخ طوایف به نزد من آیند، باید هر آنچه عمل کرده‌اند از آغاز از سر گیرند.

من از آنها نیستم که چیزی را پیشباز روم ... خدا بر من ده بار سلام می‌کند،
جواب نمی‌گویم، بعد ده بار بگویم، «علیک» و خود را کر سازم (همان: ۲۷۳).^۴

بخشی از افسانهٔ شمس که تا حدودی در مقالات تأیید شده، این است که او از علم
تعلّمی [مدرسی، در مقابل علم تجربی] بهرهٔ چندانی نداشته است. هرچند این بدان معنا
نیست که وی اُمّی بوده؛ چراکه اشارات مکرر او به معلمان خود و استفادهٔ وی از منابع
سنتی نشان‌دهندهٔ این امر است که شمس به خوبی از علوم اسلامی بهره‌مند بوده است.
حتی این مسئله معلوم می‌کند که او مدتی در مکتب‌خانه معلمی کرده و آن مدرسه
آن‌قدر بزرگ بوده که چندین معلم و یک مدیر داشته است. افزون بر این، در عبارات
فراوانی شمس به دانش فقهی خود اشاره می‌کند:

چنان‌که، آن فلان دوست مرا پرسیدند جهت ما که: او فقیه است یا فقیر؟ گفت،
هم فقیه هم فقیر. گفت، پس چگونه است که همه سخن از فقه می‌گویند؟
جواب داد که، زیرا فقر او از آن سردستی‌ها نیست که با این طایفه بشاید گفتن.
آن را دریغ باشد با این خلق گفتن. سخن را به طریق علم بیرون می‌برد، و
اسرار را به طریق علم و در پرده علم می‌گوید، تا سخن‌های او گفته نشود
(همان: ۳۲۶).

بی‌اعتنایی شمس به علم تعلّمی نه تنها متوجه فقها و علمای ظاهر، بلکه متوجه
مجالس صوفیان نیز بود. حتی او در عبارتی به ما می‌گوید که جمع فقها را به جمع
صوفیان ترجیح می‌دهد:

اول با فقیهان نمی‌نشستم، با درویشان می‌نشستم. می‌گفتم، آنها از درویشی
بیگانه‌اند. چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجایند، اکنون رغبت
مجالست فقیهان بیش دارم از این درویشان. زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند. اینها
می‌لافند که درویشیم. آخر، درویشی کو؟ (همان: ۲۴۹).

عمدهٔ شکوهٔ شمس از درویشان این بود که آنها طبق رسالت متعالی‌شان عمل
نمی‌کردند. او در عبارتی خاص خود می‌نویسد:

سخن عاشقان هیبتی دارد ... آن عشق را می‌گویم که راستین باشد، و آن طلب که راستی باشد. ... خاک کفش کهن عاشق را ندهم به سر «عاشقان» و «مشایخ» روزگار (همان: ۹۱).

در عبارتی دیگر، او به کثرت اساتید دروغین و به فهم درست و وظیفه خود اشاره می‌کند. شمس خود را گربه‌ای می‌دانست که برای خلاصی اسلام از شرّ موش‌ها آمده است: اغلب این شیوخ راهزنان دین محمد (ص) بودند. همه موشان خانه دین محمد (ص) خراب‌کنندگان بودند. اما، گربگان خدای را از بندگان عزیز که پاک‌کنندگان این موشان‌اند. صدهزار موش گرد آیند، زهره ندارند که در گربه بنگرند، زیرا که هیبت گربه نگذارد که ایشان جمع باشند (همان: ۶۱۳).

آنچه افرادی را که صرفاً با داستان‌های شمس آشنا هستند به تعجب و می‌دارد این است که صفت مهمی که شمس مستمعان خود را بدان ترغیب می‌کند «متابعت» است؛ یعنی پیروی از سنت حضرت محمد (ص). قطعاً او در ذهن خود این آیه قرآن را مد نظر داشته است: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (آل عمران: ۳۱). احوال عاشق را هم عاشق داند؛ خاصه چنین عاشقان را که در متابعت می‌روند. اگر متابعت را نشان دهم، نومیدی آید بزرگان را نیز. «متابعت» آن است که از امر ننالد. و اگر بنالد، ترک متابعت نگوید (تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۱۹).

نیازی به گفتن نیست که تصور شمس از متابعت همیشه با تصور جانبدارانۀ فقها و وعاظ مطابقت ندارد. با این حال، این امر مسلماً مستلزم متابعت از شریعت از روی توجه است. برای مثال، به این عبارت دقت کنید:

«قَالَ النَّبِيُّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، «لَا صَلَوةَ إِلَّا بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ» وَ قَالَ، «لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ». قومی گمان بردند که چون حضور قلب یافتند، از صورت نماز مستغنی شدند. و گفتند، «طَلَبُ الْوَسِيلَةِ بَعْدَ حُضُورِ الْمَقْصُودِ قَبِيحٌ». بر زعم ایشان، خود راست گرفتیم، که ایشان را حال تمام روی نمود، و ولایت و حضور دل. با این همه، ترک ظاهر نماز نقصان ایشان است.

«این کمال حال که تو را حاصل شد رسول شد را - صلی الله علیه - حاصل شد، یا نشد؟» اگر گوید نشد، گردش بزنند و بکشندش. و اگر گوید، «آری، حاصل شده بود»، گوییم: «پس چرا متابعت نمی‌کنی - چنین رسول کریم بشیری نذیر بی‌نظیر، السراج المنیر [و سراجا منیرا (الاحزاب: ۴۶)]». اگر اینجا ولی‌ای از اولیای خدا باشد، که ولایت او درست شده باشد بر تقدیری که هیچ شبهه نمانده باشد، و این رشیدالدین، که ظاهر نشده است ولایت او، آن ولی ترکِ ظاهر گوید، و این رشیدالدین مواظبت نماید بر ظاهر، من پیروی این رشیدالدین کنم و بر آن سلام نکنم (همان: ۱۴۰).

البته متابعت از پیغمبر (ص) مستلزم چیزی بیش از انجام ساده نمازهای روزانه است و حتی در کانون انجام فریضه نماز جای دارد. همان‌گونه که شمس بیان می‌کند «متابعت محمد (ص) آن است که او به معراج رفت؛ تو هم بروی در پی او» (همان: ۶۴۵). پس رمز متابعت راستین با «خدا حاضر بودن» است. شمس این مسئله را با اشاره به حدیثی که اغلب در مجالس صوفیه ذکر شده، توضیح می‌دهد «یک ساعت تفکر بهتر است از شصت سال عبادت» (همان: ۲۰۸). این حدیث به سوء تعبیر افراد مسامحه‌کار در متابعت، که مورد انتقاد شمس هستند، معطوف است. در تفسیر آن، وی به حدیثی که نماز را معراج مؤمن می‌داند، توجه دارد:

تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة؛ مراد از آن «تفکر» حضور درویش صادق است، که در آن عبادت هیچ ریایی نباشد. لاجرم آن به باشد از عبادتِ ظاهر بی‌حضور. نماز را قضا هست، [فقدان] حضور را قضا نیست. فقرای محمدی در این کوشند که: لا صلوة الا بحضور القلب. نه که صورت آن رها کنند خوش آمدِ نفس را. در شرع ظاهر، لا صلوة الا بفاتحة الكتاب. در حضور اگر جبریل بیاید، گرس^۵ خورد. (پیامبر) هنوز به حضور نرسیده بود که گفتش، «بیا!» (جبریل) گفت، «نه، لو دنوتُ أُمَلَةٌ لاحترقْتُ» (همان: ۲۰۸-۲۰۹).

دانش شمس اغلب در تفسیرهای مکرر او از آیات قرآن آشکار می‌شود. وی گاهی اوقات از دیگر مفسران نقل قول می‌کند؛ با این همه تفسیر خودش را پیش گرفته و

گاهی کاستی‌های دسته‌ای از تفاسیر تحت‌اللفظی معمول را که مورد مطالعه افراد هستند به سخره می‌گیرد. همان‌گونه که او در عبارتی چنین بیان می‌کند: «ترجمه تحت‌اللفظ همه کودکان پنج‌ساله خود بگویند».

در عبارتی دیگر، او حتی تفاسیر خود را، که مسلماً باید موجب گیجی اذهان بسیاری از مستمعانش شده باشد، به سخره می‌گیرد:

گفتند، «ما را تفسیر قرآن بساز». گفتم، «تفسیر ما چنان است که می‌دانید نه از محمد (ص)، و نه از خدا. این «من» نیز منکر می‌شود مرا. می‌گویمش، «چون منکری؟ رها کن، بروف ما را چه صداع می‌دهی؟» می‌گوید، «نه، نروم. همچنین می‌باشم مُنکر»، اینکه نَفْسِ من است - سخن من فهم نمی‌کند». چنان‌که آن خطاط سه‌گون خط نبستی. یکی، او خواندی لاغیر. یکی هم او خواندی هم غیر. یکی، نه او خواندی نه غیر او. آن منم که سخن گویم. نه من دانم، و نه غیر من (همان: ۲۵۰-۲۵۱).

انتقاد شمس از علوم رسمی بدین سبب است که به دلایلی نادرست فرا گرفته می‌شود، یا اینکه مانعی بر سر راه فهم عمیق‌تر است. چنان‌که می‌گوید:

که این قوم که در این مدرسه‌ها تحصیل می‌کنند، جهت آن می‌کنند که، «معید شویم، مدرسه بگیریم» گویند، «حُسنیات - نیکو می‌باید کردن!» که در این محفل‌ها آن می‌گویند تا فلان موضع بگیریم.

تحصیل علم جهت لقمه دنیاوی چه می‌کنی؟ این رسن از بهر آن است که از چه برآیند، نه از بهر آن که از این چه به چاه‌های دگر فرو روند.

در بند آن باش که بدانی که: «من کی‌ام؟ و چه جوهرم؟ و به چه آمدم؟ و کجا می‌روم؟ و اصل من از کجاست؟ و این ساعت در چه‌ام؟ و روی به چه دارم؟ (همان: ۱۷۸).

بسیاری از عبارات منقول از شمس به عیوب علمای ظاهر سرشناس، از جمله متکلم بزرگ و مفسر قرآن فخرالدین رازی (وفات ۶۰۶/هـ/۱۲۱۰م) اشاره دارد:

اگر این معناها به تعلّم و بحث بشایستی ادراک کردن، پس خاکِ عالم بر سر

بایستی کردن ابایزید را و جنید را از حسرتِ فخر رازی. که صد سال او را شاگردی فخر رازی بایستی کردن (همان: ۱۲۸).

با این حال، شمس انتقاد خود را حتی دربارهٔ برخی نویسندگان شناخته‌شدهٔ صوفیه، از جمله قشیری بسط می‌دهد. توجه داشته باشید که او این کار را در جهت تأکید خود بر ضرورتِ متابعت انجام می‌دهد:

کمترین خبری از آن مصطفی صلی الله علیه و سلم ندهم به هزار رساله‌های قشیری و قریشی و غیر آن. بی‌مزه‌اند، بی‌ذوق‌اند. ذوق آن را در نمی‌یابند (همان: ۲۰۹).

در جایی دیگر، رازی را دقیقاً به سبب اینکه پیرو واقعی محمد (ص) نبوده، مورد انتقاد قرار داده، می‌گوید:

فخر رازی چه زهره داشت! که گفت «محمد تازی چنین می‌گوید، و محمد رازی چنین می‌گوید». این مرتدِ وقت نباشد؟! این کافرِ مطلق نبود؟ مگر توبه کند (همان: ۲۸۸).

باید به یاد داشته باشیم که وقتی شمس بر ضعف آموزش‌های ظاهری تأکید می‌کند، مخاطب سخن او کسانی هستند که به همین روش دانش آموخته‌اند. مقصود او این نیست که علوم ظاهر بی‌ارزش است. اگر گاهی اوقات مجلس فقها را بر مجلس درویشان ترجیح می‌دهد، دقیقاً به این دلیل است که بسیاری از درویش از اینکه اندکی از علوم اسلامی می‌دانستند، احساس غرور می‌کردند و در عین حال از امور معنوی و الهی غافل بودند. از قرار معلوم یکی از این قبیل درویشان سیف زنجانی نام داشته است. نام او به ما می‌گوید که اهل زنجان، شهری نزدیک تبریز بوده است. شمس درباره او می‌گوید:

سیف زنگانی او چه باشد که فخر رازی را بد گوید؟ که او از کون تیزی دهد، همچو او صد هست شوند و نیست شوند. من در آن گور او و دهان او حَدَث کنم. همشهری من؟ چه همشهری! خاک بر سرش! (همان: ۶۴۱).

خلاصه اینکه او حماقت را بر نمی‌تابید و رفتارهای متظاهرانه مستمعانش را هدف قرار داده و به آنها می‌گوید که خود را برای خدا تهی کنند:

هر که تمام عالم شد از خدا تمام محروم شد و از خود تمام پُر شد. رومی‌ای که این ساعت مسلمان شود بوی خدا بیابد. و او را که پُر است، صد هزار پیغامبر نتوانند تهی کردن (همان: ۲۰۶).

شمس سخت مخالف نفاق بود؛ [نفاق در نظر او یعنی اینکه] شخص مملو از نیات خود است، در حالی که ادعای عبودیت خدا را می‌کند:

الله اکبر نماز از بهر قربان است نفس را. تا کی باشد اکبر؟ تا در تو تکبر و هستی هست، گفتن الله اکبر لازم است، و قصد قربان لازم است. اکنون تا کی بت در بغل گیری به نماز آیی؟ الله اکبر می‌گویی، چون منافقان بت را در بغل محکم گرفته‌ای (همان: ۳۰۴).

قسمتی از نفاق این است که بسیاری از مؤمنان می‌کوشند خدا را به خدمت خود گیرند، به جای اینکه خود را تسلیم عبودیت او کنند:

می‌گوید: «ای خدا، چنین کن! و ای خدا، چنان مکن!» چنان باشد که می‌گویی، «ای پادشاه، آن کوزه را برگیر اینجا بنه!» پادشاه را لالا مبارک خود کرده است! می‌فرمایدش، «این مکن و آن بکن!» (همان: ۲۶۶).

هدف صوفیه این است که دوست خدا شوند اما به گمان شمس بسیاری از درویشانی که او می‌شناخت تنها سخن از دوستی با خداوند می‌گفتند و بس:

عجب این دوستی خدا را چگونه چیزی می‌دانند اینها. این خدا که آسمان‌ها آفرید، و زمین آفرید، و این عالم را پدید آورد - دوستی او همچنین آسان حاصل می‌شود که در آیی پیش او بنشینی، می‌گویی و می‌شنوی؟ پنداری تُتماجی است؟ که در آیی و بر آشامی؟ وهم گم می‌شود؟ (همان: ۲۳۷).

در عبارتی شمس به طور موجز، طریق معنوی را منحصر در دو چیز دانسته؛ علم توحید و خلوت با خدا:

فاعلم انه لا اله الا الله [محمد: ۱۹]. امر است به علم. و استغفر لذنبک [محمد: ۱۹] امر است که نفی این وجود کن، که این حادث است. و این وجود، که حادث است، چگونه عالم قدّم بیند؟ (همان: ۲۱۸).

مسئلاً چنین علم توحیدی صرفاً دانشی نظری نیست، بلکه این دانش مستلزم تحول روحی است. من این نوشتار را با گفته‌ای به پایان می‌برم که پیام شمس و مولانا را به خوبی جمع‌بندی می‌کند:

گفت: «خدا یکی است». گفتم، «اکنون، تو را چه؟ چون تو در عالم تفرقه‌ای؛ صد هزاران ذره، هر ذره در عالم‌ها، پراکنده، پژمرده، فروفسرده. او خود هست. وجود قدیم او هست. تو را چه؟ چون تو نیستی» (همان: ۲۸۰).

پی‌نوشت‌ها:

۱. آنه ماری شیمل در کتاب خود به نام شکوه شمس شمس را با سقراط، که بدون بر جا گذاشتن هیچ نوشته‌ای، الهام‌بخش گران‌مایه‌ترین نوشته‌های افلاطون بودند، همانند کرده است. برای آگاهی بیشتر نک: شیمل آنه ماری (۱۳۷۰)، شکوه شمس: سیری در آثار و افکار مولانا جلال‌الدین رومی، ترجمه: حسن لاهوتی، چاپ دوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۴۴.
۲. نقل قول‌های مندرج در متن، از نسخه مقالات با تصحیح محمدعلی موحد است.
۳. عباراتی از این دست دور از ادب بندگی است؛ و برخلاف این قبیل شطحیات، تعلیمات رهبران دینی ما بر رعایت ادب در پیشگاه الهی تاکید دارد.
۵. گرس: لس، لوس: سیلی، طپانچه. لرس خوردن مرادف است با لت خوردن.

کتاب‌نامه

نصر، سیدحسین، چیتیک، ویلیام و شیمیل، آنه ماری (۱۳۸۹). گنجینه معنوی مولانا، ترجمه و تحقیق: شهاب‌الدین عباسی، چاپ چهارم، تهران: مروارید.

تبریزی، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۷). مقالات، مصحح: محمدعلی موحد، چاپ دوم، تهران: خوارزمی.

